



سخنرانی در دیدار اقشار مختلف مردم در روز بیست و سوم ماه مبارک رمضان - 30 / فروردین / 1369

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا و نبيّنا ابي القاسم محمد و على اله الأطيبين الأطهرين المنتجبين
سيّما بقيّة الله في الارضين

طی مسافتی به قدر هشت فرسنگ، موجب میشود که نماز انسان در حال سفر، قصر بشود و روزه هم برداشته شود. البته، چه به صورت مستقیم این سفر هشت فرسنگ طی بشود - یعنی در حدود 44 یا 45 کیلومتر - و چه به صورت رفت و برگشت هشت فرسنگ بشود؛ یعنی چهار فرسنگ بروید و همان راه، یا به قدر آن راه را برگردید. این را همه میدانند که اگر در ماه مبارک رمضان، کسی سفر کرد - با شرایطی که دارد - و این مقدار فراسخ را رفت، روزه از او برداشته است؛ یعنی طبق نظر شیعه، روزه‌ی در حال سفر حرام است. البته اهل سنت هم در سفر روزه را واجب نمیدانند؛ اما حرام هم نمیدانند و میگویند، میشود انسان در سفر روزه بگیرد. علمای شیعه معتقدند که نه، در حال سفر روزه جایز نیست.

حالا اگر این سفر بخواهد تحقق پیدا کند، شرایطی دارد که در رساله‌ها آن را مفصلاً ذکر کرده‌اند. یکی از شرایطی که من امروز خواستم عرض بکنم، این است که انسان باید از حد ترخص خارج گردد، تا احکام سفر مترتب بشود. فرض کنید شما از شهری که در آن ساکن هستید، یا قصد اقامه‌ی ده روز کرده‌اید، میخواهید روز ماه رمضان به مسافرت بروید. مادامی که از حد ترخص خارج نشده‌اید، اگر نماز خواندید، حق ندارید شکسته بخوانید و حق ندارید روزه‌تان را بشکنید. وقتی از حد ترخص عبور کردید و گذشتید، آن وقت احکام سفر، بار خواهد شد. حد ترخص هم این است که شما به جایی برسید که دیوارهای شهر را دیگر نبینید و شبخ شهر در آن جا دیده نشود.

بعضیها وقتی میخواهند در روز ماه رمضان مسافرت کنند، مثلاً ساعت 8 صبح قصد دارند سفر بروند، چون میدانند که بعد از سفر، روزه‌ی آنها شکسته خواهد شد، از صبح که هنوز سفر نرفتند، احکام روزه را دیگر بر خودشان مترتب نمیکند. صبح مینشینند صبحانه میخورند و هنوز سفر شروع نشده، یا از حد ترخص خارج نشده، آثار سفر را بار میکنند! این، درست نیست. آن روزی که شما قصد دارید مسافرت کنید، هنوز روزه هستید. بعد از آن که اذان صبح گفته شد، شما صائم هستید و تا وقتی که سفر شروع نشده است و از حد ترخص خارج نشده‌اید، حق ندارید هیچیک از مبطلات را انجام بدهید.

یکی از صفاتی که مانع راه کمال انسانی است و در قرآن، به عبارات گوناگون و در جاهای فراوان و همچنین در روایات و فرمایشهای ائمه (علیهم السلام)، نسبت به آن صفت پرهیز داده شده‌ایم و بر حذر داشته شده‌ایم، صفت تکبر و خودبزرگ بینی است. این صفت، برای پیشرفت انسان در مدارج معنوی، چیز بسیار خطرناکی است. هدف نهایی از این همه جنجالهایی که از اول تاریخ بوده است - یعنی آمدن پیامبران، مبارزات فراوان، دوصف شدن حق و باطل، جنگها، نبردها، درگیریها، صبرها بر مشکلات، تلاش عظیم اهل حق، حتی تشکیل حکومت اسلامی و استقرار عدل اسلامی - تکامل و کمال انسان و نزدیک شدن او به خداست. همه چیز، مقدمه‌ی این است؛ ولی تکبر حالتی است که اگر در کسی وجود داشت، او دچار خودشگفتی میشود و وقتی خودش، کارش، معلوماتش و خصوصیات فردیش



را مورد توجه قرار می‌دهد، حس اعجاب به او دست می‌دهد و به نظرش بزرگ و زیبا و مطلوب می‌آید. شاید بشود گفت که بزرگترین مانع و بدترین درد و بیماری در راه تکامل بشری، عبارت از خود را بزرگ دیدن، خود را پاک و بی‌غش دیدن، خود را قدرتمند و توانا دیدن و خود را برتر از دیگران مشاهده کردن است.

یکی از خصوصیات تکبر، این است که انسان خودش را از دیگران بزرگتر ببیند. معنای تکبر این نیست؛ این یکی از خصوصیات تکبر است. این، چیز خیلی خطرناک و عجیبی است. انسان وقتی آیات قرآن را ملاحظه می‌کند، می‌بیند روی این صفت - که با اسمهای گوناگونی هم از آن یاد شده: استعلا، علو، استکبار، تکبر - خیلی تکیه شده و انسان مؤمن که در راه خدا حرکت می‌کند، از این خصوصیت خیلی برحذر داشته شده است.

برای کسی که خود را مقتدر ببیند، تکبر فرق نمی‌کند. این، نوعی از تکبر است. انسان خود را دارای قدرت و غنا و بینایی احساس کند، یا خود را دارای علم و دانش احساس کند و هر چیزی که به او عرضه می‌شود، چون به علم و دانش خود خیلی معتقد است، همه چیز را با دانش خود تطبیق بکند؛ هرچه در دایره‌ی علم او گنجید، آن درست است؛ هر چیزی در دایره‌ی علم او نگنجید، آن را رد خواهد کرد! این هم شعبه‌ی از تکبر و یکی از انواع خطرناک آن است. حتی برای کسانی هم که اهل عبادت و زهد و توجه به خدا و تلاش معنوی هستند، تکبر در کار و رشته‌ی خودشان وجود دارد. همان عجبی که انسان عابد و زاهد، به عبادت خود پیدا می‌کند، یکی از شعب تکبر است؛ خود را بزرگ دیدن، خود را پاک دیدن، خود را برتر از دیگران دیدن.

شب قدر را کسی به دعا و مناجات و گریه و توجه به خدا و نماز و استغفار و امثال اینها بگذرانند، بعد فردای آن روز، وقتی که در بین جمع می‌آید و مردم را در خیابانها مشغول کار خودشان می‌بینند، در دل خود بگوید: ای بیچاره‌ها! شما دیشب در چه حالی بودید، ما چه حالی داشتیم؛ شما غافل بودید! یعنی خود را از دیگران بالاتر حساب کند و این چنین پندارد. هرکدام از اینها باشد، برای پیشرفت تکاملی انسان، سم قاتل است.

امثال ما افراد معمولی، دچار تکبرهای عامیانه هستیم. آن کسانی که در درجات معنوی سیر می‌کنند و مقامات بالاتری را می‌بینند، آنها هم در هر رتبه و شأنی که باشند، ممکن است دچار تکبر و اعجاب به نفس و خودبزرگ بینی بشوند، که برای آنها خطر عظیمی است. این، برای هر کسی در هر مرتبه‌ی، خطر است.

قدم اول در راه خدا، شکستن خویشتن و خود را فقیر و تهیدست مطلق دیدن است. یعنی انسان در عین قدرت و ثروت و علم و برخورداری از مزایا و محاسن و خصوصیات مثبت و در اوج دارایی و توانایی، واقعاً - نه به صورت تعارف - خود را در مقابل خدا، نیازمند و تهیدست و محتاج و کوچک و حقیر ببیند. این، آن روحیه‌ی کمال انسانی است که البته باید با تمرین به این جاها رسید.

شنیدم مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی معروف - که از بزرگان اولیا و عرفا و مردان صاحب‌دل زمان خودش بوده است - اوایلی که برای تحصیل وارد نجف شد، با این که طلبه بود، ولی به شیوه‌ی اعیان و اشراف حرکت می‌کرد. نوکری دنبال سرش بود و پوستینی قیمتی روی دوشش میانداخت و لباسهای فاخری میپوشید؛ چون از خانواده‌ی اعیان و اشراف بود و پدرش در تبریز ملکالتجار بوده یا از خانواده‌ی ملکالتجار بودند. ایشان، طلبه و اهل فضل و اهل معنا بود و بعد از آن که توفیق شامل حال این جوان صالح و مؤمن شد، به در خانه‌ی عارف معروف آن روزگار، استاد



علم اخلاق و معرفت و توحید، مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی - که در زمان خودش در نجف، مرجع و ملجأ و قبله‌ی اهل معنا و اهل دل بوده است و حتی بزرگان میرفتند در محضر ایشان مینشستند و استفاده میکردند - راهنمایی شد.

روز اولی که مرحوم حاج میرزا جوادآقا، با آن هیأت یک طلبه‌ی اعیان و اشراف متعین، به درس آخوند ملاحسینقلی همدانی میرود، وقتی که میخواهد وارد مجلس درس بشود، آخوند ملاحسینقلی همدانی، از آن جا صدا میزند که همان جا - یعنی همان دم در، روی کفشها - بنشین. حاج میرزا جواد آقا هم همان جا مینشیند. البته به او برمیخورد و احساس اهانت میکند؛ اما خود این و تحمل این تربیت و ریاضت الهی، او را پیش می‌برد. جلسات درس را ادامه میدهد. استاد را - آن چنان که حق آن استاد بوده - گرمی میدارد و به مجلس درس او میرود. یک روز در مجلس درس، او که در اواخر مجلس هم نشسته بود، بعد که درس تمام میشود، مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی، به حاج میرزا جوادآقا رو میکند و میگوید: برو این قلیان را برای من چاق کن و بیاور! بلند میشود، قلیان را بیرون می‌برد؛ اما چه‌طور چنین کاری بکند؟! اعیان، اعیان‌زاده، جلوی جمعیت، با آن لباسهای فاخر! ببینید، انسانهای صالح و بزرگ را این‌طور تربیت میکردند. قلیان را می‌برد، به نوکرش که بیرون در ایستاده بود، میدهد و میگوید: این قلیان را چاق کن و بیاور. او میرود قلیان را درست میکند و می‌آورد به میرزا جوادآقا میدهد و ایشان قلیان را وارد مجلس میکند. البته این هم که قلیان را به‌دست بگیرد و داخل مجلس بیاورد، کار مهم و سنگینی بوده است؛ اما مرحوم آخوند ملاحسینقلی میگوید که خواستم خودت قلیان را درست کنی، نه این که بدهی نوکرت درست کند.

این، شکستن آن من متعرض فضول موجب شرک انسانی در وجود انسان است. این، آن منیت و خودبزرگ‌بینی و خودشگفتی و برای خود ارزش و مقامی در مقابل حق قایل شدن را از بین می‌برد و او را وارد جاده‌یی میکند و به مدارج کمالی میرساند که مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی به آن مقامات رسید. او در زمان حیات خود، قبله‌ی اهل معنا بود و امروز قبر آن بزرگوار، محل توجه اهل باطن و اهل معناست. بنابراین، قدم اول، شکستن من درونی هر انسانی است که اگر انسان، دایم او را با توجه و تذکر و موعظه و ریاضت - همین‌طور ریاضتها - پست و زبون و حقیر نکند، در وجود او رشد خواهد کرد و فرعونی خواهد شد.

همه‌ی مفساد عالم، زیر سر منیتهای افراد بشر است. همه‌ی ظلمها، همه‌ی تبعیضها، همه‌ی جنگها و خونریزیها، همه‌ی قتلهای نابه‌حقی که در دنیا اتفاق می‌افتد، همه‌ی کارهایی که زندگی را بر بشر تلخ میکند و انسان را از سعادت خود دور مینماید، زیر سر این منیت و فرعون درونی است که در باطن من و شماست. اگر او را مهار نکنیم و این اسب سرکش را که در وجود ماست، دهنه نزنیم، بسیار خطرناک خواهد بود. نه فقط برای خود انسان خطرناک است، بلکه به قدر شأن و تأثیر و شعاع وجودی هر کسی، برای دنیای خارج از وجود و باطن خود او، خطرناک است. این منیت که خود انسان را به خاک سیاه مینشانند، به هر اندازه‌یی که یک انسان قدرت دارد در دنیای خارج و واقعی تأثیر بگذارد، به همان اندازه فساد ایجاد خواهد کرد. به همین خاطر است که در قرآن میفرماید: «أليس في جهنم مثوى للمتكبرين» (1): جهنم جایگاه متکبران است. گناهها، فسادها و بدبختیها، از تکبر ناشی میشود. کبر انسانهاست که دنیایی را در باطن خود آنها و همچنین در فضای محیط به آنها به وجود می‌آورد که در آن دنیا، شیطان مسلط و همه‌کاره است.

در این سوره‌ی مبارکه‌ی نمل، من تأمل می‌کردم. ماجرای سلیمان پیامبر (علی نبینا وعلیه السلام) که در این سوره،



مقداری از آن ذکر شده، خیلی عجیب است. تقریباً همه‌ی قضایا، دور همین محور دور می‌زنند. سوره، با ماجرای موسی شروع می‌شود و به فرعون - که علو و استکبار فرعونی را ذکر میکند - منتهی می‌شود. یعنی این که یک انسان، به قدرت و عزت ظاهری خود، آن قدر ببالد که دنیایی از او به وجود بیاید که از فرعون به وجود آمد. بلافاصله وارد قضایای سلیمان و داود می‌شود: «و لقد اتینا داود و سلیمان علما» (2). خدای متعال، علم و ملک و قدرت را به اینها داد؛ تا جایی که سلیمان به مردمی که در اطرافش بودند، خطاب کرد و گفت: «و اوتینا من کل شیء» (3). همه‌ی امکاناتی که برای یک قدرت یگانه لازم است، خدای متعال به سلیمان عطا کرده بود. ملک سلیمانی، حکومت سلیمانی، محصول تلاش چندصد ساله‌ی بنیاسرائیل است؛ یعنی حق، همان حقی که موسی آن را بر فرعون عرضه کرد. آن کلمه‌ی توحیدی که در بنیاسرائیل، سالیان درازی تعقیب شد، مظهر حکومت این حق و کلمه‌ی توحید، حکومت داود است و بعد از او، حکومت سلیمان پیامبر که حکومت عجیبی است.

تمام داستان سلیمان، از اول تا آخر - تقریباً آن مقداری که خدای متعال در این سوره ذکر میکند - پیرامون این نکته است که این انسان مقتدر عظیم‌الشأنی که نه فقط کلیدهای قدرت مادی و معمولی و عادی، بلکه کلیدهای قدرت معنوی و همچنین کلیدهای قدرت غیرمعتاد و غیرمعمولی، در اختیار او بوده و یک قدرت بی‌نظیر داشته که هیچ‌کسی قبل از سلیمان و بعد از سلیمان، به چنین حکومت و قدرتی نرسیده؛ در اوج این قدرت، این انسان در مقابل پروردگار عالم، خاضع و خاشع است: «نعم العبد اذله اواب» (4). در آیات متعددی از قرآن - چه در سوره‌ی نمل، چه در سوره‌ی سبا، چه در سوره‌ی صاد، چه در سوره‌ی بقره - پروردگار عالم، از سلیمان اسم آورده و او را به عنوان «اواب» و بنده‌یی که برای خدا تواضع می‌کند و به خدا برمی‌گردد و همه‌ی امور خود را به خدا محول مینماید، توصیف می‌کند.

در این بخش از داستان سلیمان هم که در سوره‌ی نمل آمده، همین‌طور است. اول، از داستان مورچه‌ها شروع می‌کند: «حتی اذا اتوا علی واد التمل قالت نملة یا ایها التمل ادخلوا مساکنکم لایحطمتکم سلیمان و جنوده» (5). سخن مورچه‌یی به مورچه‌هاست که می‌گوید: «و هم لا یشعرون» (6). یعنی سپاهیان سلیمان، در حالی که آنها نمیدانند و نمی‌فهمند و توجه ندارند، شما را لگد نکنند. سلیمان پیامبر، این سخنان را می‌فهمد. این، قدرت الهی است. حالا این پیامبر، چگونه امواجی را که از مورچه‌ها ساطع می‌شود و وسیله‌ی ارتباط یک مورچه با مورچه‌های دیگر است و برای انسان، غیرقابل فهم و درک است، درک می‌کند؟ این، جزو قدرتهای الهی است که «علما منطق الطیر» (7). سلیمان پیامبر، سخن گفتن پرندگان را می‌فهمد و خصوصیات سخنان پرندگان را درک می‌کند. اینها چیزهایی است که هرچه علم پیشتر می‌رود و خصوصیات از پرندگان و جانوران و گیاهان را برای ما روشن می‌کند، بیشتر قابل فهم و قابل قبول می‌شود.

یک روز بود که هرکدام از این حرفها مطرح می‌شد، ذهن مادی مردم و حتی علما، آن را رد می‌کرد. تقریباً در حدود صد سال پیش، مفسران و روشنفکرانی با تفکرات صدرصد مادی و نفی معنویت، در هند و مصر بودند که با افکار قرن نوزدهمی اروپا، مأنوس و آشنا بودند. اینها هر چیزی از این قبیل را دیدند، به معنای دیگری حمل کردند؛ درحالی‌که هیچ احتیاجی به این نیست. پیشرفت دانش برای ما، چیزهای زیادی از این قبیل را ثابت کرده که می‌شود فهمید. ادعا کرده‌اند که آنها را هم فهمیده‌اند و قابل درک است! علی‌ای حال، قرآن ناطق صریح، جای شبهه‌یی ندارد و ما آن را قبول داریم و این معنا، برای ما قابل فهم است.



بعد از آن که آن قدرت عظیم، سخن مورچه را می‌شنود، «فتبسم ضاحکا من قولها» (8): از سخن مورچه تبسم میکند! این، یک چیز خیلی شیرین و سمبلیک است. مورچه، مظهر ضعف و خردی و حقارت است و سلیمان، مظهر قدرت انسانی و مظهر عظمت است. از این عظمت، بیشتر نمیشود. در مقابل سخن طعن‌آمیز حقیرترین موجودات، خشمناک نمیشود و درصدد مقابله و انتقام برنمی‌آید. این، روحیه‌ی خیلی عجیبی است. البته در پیامبر، چنین روحیه‌هایی قابل تصور است؛ اما برای انسانهای معمولی، این مقدار حلم و ظرفیت روحی میسر نیست.

نکته‌ی در همین داستانهای مربوط به سلیمان پیامبر هست که در قرآن کریم، روی آن تکیه شده و قابل توجه است. آن نکته هم در همین روال می‌باشد. عرض کردم که این بخش مربوط به سلیمان در این سوره، کأته همه‌اش در اطراف همین قضیه است؛ یعنی نشان دادن این که انسانهای قدرتمند، چگونه ممکن است در مقابل خدای متعال خاضع و خاشع بشوند، خودشان را نبینند، حیثیت و منیت خود را به حساب نیاورند، در مقابل خدا هیچ باشند و چگونه این، مایه‌ی کمال انسانی است. سعی شده، این نشان داده بشود.

وقتی سلیمان اطلاع پیدا کرد که حکومت ملکه‌ی سبا - بلقیس - وجود دارد، پیغام فرستاد که «الا تعلوا علی و اتونی مسلمین» (9). یعنی این قدرت فایقه‌ی الهی، همه‌ی قدرتهای فرعون‌ی و شخصی و شیطانی را از بین می‌برد و همه را در مقابل خدای متعال تسلیم میکند. شهر سبا، حدوداً محلی در یمن یا نزدیک شمال آفریقا بوده که البته محل دقیق آن، مورد اختلاف است. سلیمان به بلقیس پیغام میدهد که بایستی در مقابل قدرت سلیمانی تسلیم بشوید. بلقیس، هدیه‌ی به خدمت سلیمان می‌فرستد؛ ولی سلیمان هدیه‌ی آنها را رد میکند. نشان میدهد که مسأله، مسأله‌ی مبادلات مالی و معامله نیست؛ مسأله‌ی ایمان و تسلیم در مقابل خداست.

وقتی بلقیس وارد منطقه‌ی قدرت سلیمان و مشرف به قصر او میشود، سلیمان دستور میدهد که یک قصر و ایوان و محل مَعْظَمی از جنس شیشه درست کنند؛ چون قدرت مافوق عادت در اختیار سلیمان بود: «یعلمون له ما یشاء من محاریب و تماثیل» (10). قصر یا ایوان با عظمتی از جنس شیشه درست کردند. وقتی که بلقیس خواست وارد آن محوطه بشود، از شفافیت این شیشه‌ها، خیال کرد اینها آب است. و چون ناچار بود که وارد بشود - گفته بودند باید وارد بشوی - لباسش را بلند کرد که به آب تر نشود. وقتی لباسش را بلند کرد، سلیمان به او فرمود: «اته صرح ممرّد من قواریر» (11): اینها آب نیست، شیشه است. برو، نمیخواهد لباسش را بلند کنی!

در این جا، این عظمت سلیمانی - که علم و قدرت و عزت و ثروت و همه چیز را جمع کرده بود و در اختیارش قرار داده بود - ناگهان غرور بلقیس را شکست و آن مانع اصلی برای اسلام و مسلمان شدن و ایمان آوردن او را از سر راه برداشت. به هر حال، او هم پادشاه و فرد قدرتمندی بود. وقتی قدرتمندان در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، بیشتر تکبر می‌ورزند و روح کبرآلود و آن نفس سرکش خودشان را بیشتر میدان و پرورش میدهند؛ معارضة است دیگر. در مقام معارضة، خصوصیت فرعون‌ی انسان، بیشتر ظاهر میشود. با این وضعیت، ممکن نبود که بلقیس ایمان بیاورد. اگر ایمان هم می‌آورد، ایمان ظاهری و ایمان از روی ترس بود. چرا؟ چون حالت سلطنت و قدرت و جبروت، در باطنش اجازه نمیداد که او ایمان بیاورد. وقتی در مقابل این عظمت قرار گرفت - عظمتی که در کمال قدرت و پیچیدگی، در یک انسان جمع شده است؛ اما در عین حال، این انسان خودش را بنده‌ی خدا میداند - ناگهان آن شیشه‌ی عجب و غرور درون بلقیس شکسته شد؛ «قالت ربّ ائی ظلمت نفسی» (12). بعد از آن که این آیت عظیم را دید، این جا بود که بلقیس، زبان به مناجات پروردگار باز کرد و گفت: پروردگارا! من به خودم ظلم کردم. «واسلمت مع سلیمان» ()



13). از روی دل، اسلام آورد ؛ یعنی آن مانع برطرف شد.

در این جا هم خدای متعال نشان میدهد که یک انسان، مادامی که اسیر طلسم کبر و کبرiایی و جبروت درونی خودش است، ممکن نیست ایمان بیاورد. وقتی این طلسم شکست، ایمان آوردن او هم آسان میشود. این، آن درس بزرگ قرآنی و اسلامی است. تمام مشکلاتی که در دنیا پیدا شده، به خاطر همین کبرiاییها پیدا شده است. افرادی که امروز در دنیا دارای قدرت هستند - قدرتهای بزرگ پوشالی، قدرتهایی که هیچ چیز نیست - امروز قدرتمندند ؛ اما فردا به خاک سیاه نشسته اند. امروز یک سلطان است ؛ اما دو روز بعد، یک هفته ی بعد، موجود عاجز و ناتوانی است که قدرت دفاع از جان خودش را هم ندارد! چه قدر تاریخ از این قضایا پُر است. این، چه قدرتی است؟ این، چه جبروتی است که انسان به آن بنازد و ببالد؟ غنیهایی که به غنای خودشان متکی هستند، غافل از آنند که این، غنا و بینیزی نیست. این، همان حالتی است که در سوره ی شریفه ی «علق» میفرماید: «انّ الانسان لیطغی». ان راه استغنی» (14). وقتی انسان طغیان میکند که خود را غنی ببیند، غنی بیابد و بینیز احساس کند. مایه ی طغیان، این است.

ای بسا کسانی که پول زیاد و ثروت و امکاناتی دارند، اما خودشان را بینیز احساس نمیکنند و تکیه یی به این ثروت ندارند و خودشان را وابسته یی به خدا میدانند. این آدم، طغیان نخواهد کرد. سلیمان پیامبر - که همه ی ثروت دنیا در اختیار او بود - مظهر کامل چنین چیزی است. حکومتهای الهی در طول تاریخ و هرکدام از پیامبران و اولیا که به حکومت رسیدند، همین طور بوده اند. ثروتها و امکانات جامعه در اختیار آنها بوده، ولی خود را از آن جدا نمیکردند؛ مثل امیرالمؤمنین (علیه الصّلاة والسلام) که ثروت شخصی هم داشت و دایماً تحصیل میکرد و صدقه میداد. ثروتهای جامعه و بیت المال هم در اختیار او بود، هرچه که میخواست، میتوانست مصرف بکند ؛ اما از این غنا و ثروت، خودش را جدا میکرد.

آن چیزی که برای انسان خطرناک است، همین احساس استغنا و بینیزی و قدرت و اتکا به دانایی خویشتن است. قرآن کریم، داستان قارون را نقل میکند و میگوید، وقتی که به او نصیحت میکردند، او در جواب میگفت: «اتما اوتيته على علم» (15): من از روی علم و دانش، این ثروت را به دست آوردم و متعلق به خودم است. این غرور، فخر، تکبر، تکیه به آنچه که در انسان هست و چیز کم و ناچیزی است و انسان آن را چیزی میانگارد و خیال میکند زیاد است، بزرگترین بلیه هاست.

در جمهوری اسلامی، همه ی قشرها، چه کسانی که مسؤولیتی در نظام جمهوری اسلامی دارند - که البته نسبت به اینها، تکلیف سنگینتر و فوریتتر و واجبتر است - چه مردم معمولی جامعه که سمت و منصب و شغل و اعتباری ظاهری را یدک نمیکشند، اگر سعی کنند همین یک خصوصیت را - تواضع، زدودن روح تکبر و استعلا و علو، که موجب طغیان است - در خودشان به وجود آورند، بسیاری از مشکلات حل خواهد شد و جامعه، جامعه ی حقیقتاً اسلامی خواهد شد. باید این کارها را بکنیم ؛ منتظر چه هستیم؟ آن احساس و وسوسه یی که درون من و شما وجود داشته باشد، دایم به ما بگوید که ما از دیگران بالاتریم، حرف ما از حرف دیگران قابل قبولتر است، شأن ما از شأن دیگران بیشتر است ؛ این، موجب فساد و اختلاف و گسستن همه چیز در نظام اسلامی است ؛ این را باید از بین برد. اگر ما این صفت شیطانی را در وجود خودمان و در صحن جامعه از بین ببریم، برادری و همکاری به وجود خواهد آمد و روزبه روز، وحدت بهتر و بیشتری ایجاد خواهد شد و جامعه، التیام الهی و اسلامی خودش را به دست خواهد آورد.



امیرالمؤمنین (صلوة الله وسلامه علیه) در کتاب شریف نهج البلاغه، درباره‌ی صفت تکبر و در مقام علاج و زدودن آن، مطالب عجیبی بیان فرمودند و کلمات دُرّباری از آن بزرگوار نقل شده و زندگی آن حضرت هم، مظهر همین عبودیت برای خدا و در راه خدا بود. شاید بشود نقطه‌ی مقابل آن کبر و علوّ و استعلا در وجود انسان را، عبودیت و بندگی و خضوع محض در مقابل خدا دانست، که پذیرفتن احکام الهی و تسلیم در مقابل خدا را به همراه دارد.

این، خصوصیت اولیای الهی است و وجود مقدس امیرالمؤمنین (علیه الصلّاة والسّلام) بیشتر از همه کس، به این خصوصیت آراسته بود. وجود آن بزرگوار، از اول زندگی و از اول مبارزات در راه اسلام، تا زمانی که پیامبر خدا (ص) در جامعه حضور داشتند و همچنین بعد از رحلت پیامبر، تا وقتی که حکومت و خلافت در اختیار آن بزرگوار قرار گرفت و همچنین در دوران خلافت و حکومت آن بزرگوار، در عین مبارزه‌ی با طاغوتها و متکبران و مستکبران صحنه‌ی سیاست، با آن روحیه‌ی استکباری که در درون انسانها هست، نیز مبارزه میکرد. عمل شخصی او، این‌طور بود. در وجود خود آن بزرگوار، خضوع و خشوع و تواضع در مقابل پروردگار، یک چیز عجیب و استثنایی بود و در دیگران هم این حالت را ایجاد میکرد.

امیدواریم که خدای متعال، به برکت آیات کریمه‌ی قرآن و کلمات مولای متقیان (علیه الصلّاة والسّلام) در این روزهایی که متعلق به آن بزرگوار است، همه‌ی ما را توفیق بدهد که بتوانیم در راه عبودیت الهی قدم برداریم و خودمان را بندگان شایسته‌ی خدا کنیم.

نسئلك اللهم و ندعوك باسمك العظيم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاكرم يا الله يا الله يا الله اللهم يا حميد بحقّ محمد و يا عالی بحقّ علی و يا فاطر بحقّ فاطمه و يا محسن بحقّ الحسن و يا قدیم الاحسان بحقّ الحسين

پروردگارا ! به محمد و آل محمد، توفیق تربیت شدن برای عبودیت خودت را به همه‌ی ما عنایت کن. پروردگارا ! بت درونی ما را بشکن. پروردگارا ! نفس سرکش ما را حقیقتاً بنده‌ی خود قرار بده ؛ فضل و رحمت خودت را بر ما نازل کن. پروردگارا ! به محمد و آل محمد تو را سوگند میدهم، ما را پیروان واقعی محمد و آل محمد قرار بده. پروردگارا ! صفات رذیله و ناپسندی که ما را از تو دور میکند و ما را محجوب میکند و راه کمال را به روی ما میبندد، در ما ریشه کن بفرما. پروردگارا ! ما را عامل به آنچه میگوییم و آنچه میدانیم، قرار بده. پروردگارا ! به حق محمد و آل محمد تو را سوگند میدهم، فضل و رحمت خاص خودت را در این ایام متبرک و در این ماه مبارک رمضان، بر ملت مسلمان مخلص ما نازل بفرما ؛ آنها را بر دشمنانشان پیروز کن ؛ دشمنان آنها را مخدول و منکوب بفرما. پروردگارا ! به حق محمد و آل محمد، روح مطهر امام عزیز و بزرگوار ما را با ارواح طیبه‌ی محمد و آل محمد محشور بفرما. پروردگار ! مقامات او را در نزد خود، روزبه‌روز بالاتر و بهتر بگردان. پروردگارا ! به حق محمد و آل محمد، از این ملت، از این اجتماعات، از طرف یکایک ما، فضل و رحمت و هدیه‌ی به روح آن بزرگوار نازل بفرما. پروردگارا ! به حق محمد و آل محمد، شهدای گرانقدر ما را با شهدای صدر اسلام محشور کن ؛ خانواده‌های شهدا را مشمول رحمت و برکات و فضل خود قرار بده. پروردگارا ! به حق محمد و آل محمد تو را سوگند میدهم، خیرات و برکات خودت را بر جامعه‌ی ما نازل کن ؛ مشکلات را برطرف کن ؛ دستهای آشکار و پنهان دشمن را قطع نما ؛ ما را با یکدیگر مهربانتر و نزدیکتر بگردان و به‌طور کامل، عامل به احکام خود قرار بده. پروردگارا ! قرآن کریم و عزیز را در جامعه‌ی ما به‌طور کامل تحقق ببخش ؛ اخلاق ما را اخلاق قرآنی قرار بده. پروردگارا ! اموات ما را بیامرز ؛ پدر و مادر ما را بیامرز. پروردگارا ! ما را بیامرز ؛ ما را مشمول رحمت و مغفرت خود قرار بده. پروردگارا ! اگر در ایام گذشته‌ی این ماه، ما را مشمول مغفرت و



آمرزش خود نکرده‌یی، در باقیمانده‌ی این ماه، ما را مشمول مغفرت و آمرزش خود بفرما. پروردگارا ! به حق محمد و آل محمد، قلب مقدس ولی عصر را از ما راضی و خشنود بگردان ؛ ما را مشمول دعا و رضای آن بزرگوار بفرما ؛ ما را از یاران آن بزرگوار - در حضور و در غیبتش - قرار بده. پروردگارا ! توفیق شهادت در راه خودت را به ما عنایت کن.

رحم الله من قرأ الفاتحة

(1) زمر: 60

(2) نمل: 15

(3) نمل: 16

(4) ص: 30

(5) نمل: 18

(6) همان

(7) نمل: 16

(8) نمل: 19

(9) نمل: 31

(10) سبأ: 13

(11) نمل: 44

(12) نمل: 44

(13) همان

(14) علق: 6 و 7

(15) قصص: 78